



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ادبیات فرانسه چاله هدایت در تقدیر دکتر سید احمد فرید

به نظر من، عصر حاضر در سراسر جهان بدون استثنا عصر سنن تمدن است، نه عصر ودایع فرهنگی. ممالک اسلامی، به طور کلی همه اقوام شرقی، بالاستثناء در مرحله ای از تاریخ قرار دارند که نمی توانند مانند تاریخ اقوام غربی، واجد ودایع تاریخی باشند. چون که ودایع تاریخی غرب، به عبارت دیگر فرهنگ غرب، از قرن هجدهم به سنن تاریخی و به تعبیری دیگر به تمدن، تبدیل حاصل کرده است. مراد من از ودایع تاریخی، عبارت است از آنچه در معارف اسلامی به نام امانات و آثار مائورات خوانده شده که با تعبیرات «ترادیسو» به لاتینی و «پارادویس» به یونانی و «براداته» به اوستایی و «هوبرلیفرونک» به آلمانی هم معناست.

روزگاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

برآمال جامع علوم انسانی

سنن منجمد

نکته اساسی دیگر این است که:

یک قوم تا وقتی که واجد ودایع و امانات و فرادشهای تاریخی باشد، واجد فرهنگ به معنی حقیقی لفظ است. همچنین واجد تفکر به معنی حقیقی لفظ.

وقتی امانات تاریخی قومی فاقد تفکر گردید، فرهنگ او به صرف تمدن و امانات تاریخی او به مجموعه ای از آداب و رسوم و عادات و تقالید منجمد که امروز روی هم رفته در مطبوعات ما از آنها به سنن تعبیر می شود تبدیل خواهد شد. نکته اساسی دیگری که برخلاف بعضی از حوزه های فلسفی غرب، در مملکت ما کمتر به آن توجه می شود، مسئله صورت اساسی تاریخ است و تمایز ذاتی میان ادوار و اکوار و مواقف تاریخی. می توان گفت هر تاریخی صورت و ماده ای دارد؛ یک انسان را در نظر بگیرید صورتی دارد که امری است بسیط، و ماده ای دارد که خود از مواد و صور جمادی و نباتی و حیوانی ترکیب یافته است. تاریخ هر قوم نیز چنین است. هر تاریخی بانسخ صورتی و تاسیس صورت دیگری شروع

می شود. و صورت سابق آن با مواد سابقش حکم ماده تازه ای را پیدا می کند (اختلاف تمدنهای شرقی در مواد است نه صورتها؛ و صورت نوعی همه تمدنهای مشرق زمین امروز همان صورت نوعی تمدن غربی است). برای اینکه مطلب مفصل نشود تنها به اجمال به صورت نوعی تاریخ غرب اشاره می کنیم. تازگی صورت نوعی این تاریخ که در هیچ یک از صور نوعی دیگر فرهنگها و تمدنها آن را نمی توان بازیافت، در اصلتی است که برای وجود آدمی قائل است؛ این خصوصیت را من به خود بنیادی تعبیر می کنم. بنای تاریخ غرب به این اصل اساسی استوار است که می توان آن را به تعبیر هندیها «ممه ستوه» خواند.

به هر حال همه تاریخها تا آنجا که دارای ودایع و امانات تاریخی اند، حیات آنها واجد سه ساحت متمایز: آگاهی و خودآگاهی و دل آگاهی است. ساحت آگاهی که آن را با توجه به بعضی از حوزه های فلسفی غرب، ساحت تجربی و واقع بینی نیز می توان خواند، همیشه تابع دو ساحت دیگر است؛ اما وقتی دوران بزرگواری فرهنگ در تاریخ به سر رسید و تمدن جایگزین آن شد، ساحتهای دوگانه خودآگاهی و دل آگاهی هر دو تابع ساحت اول یعنی آگاهی خواهند گشت؛ این انقلاب در تاریخ غرب، پس از هگل به وقوع پیوست.

به این جمله معروف مارکس توجه کنید:

«فلاسفه تا کنون همواره به «نظر» پرداخته اند، اینک شایسته است که به تغییر عالم پرداخته شود».

از این جمله مارکس است که تاریخ تمدن غرب آغاز می شود و عصر فرهنگ آن دیار پایان می گیرد. مسئله عمل منفک از نظر و یا به تعبیر هیبرگر عمل منفک از تفکر، اختصاص به مارکس ندارد. فلسفه های مختلف پراکماتیسیم امریکایی، بزیتیویسم، نئوپوزیتیویسم منطقی و اکزیستانسیالیسم ژان پل ساتر همه در یک اصل مشترکند و آن قائل بودن اصالت برای عقل آگاهی علمی و تجربه متداول و تدقیق علمی و تکنولوژی در مقابل خودآگاهی و دل آگاهی است.

به سوی تاریخ منسوخ

سومین نکته اساسی مسئله تمنای محال بازگشت به صورت نوعی تاریخ منسوخ است. عصر حاضر، عصر بحران سنن برای ظهور تاریخ دیگری است، با سه ساحت آگاهی و خودآگاهی و دل آگاهی. آنچه مسلم است، تاریخ آینده بشر تاریخ تمدن شرعی قرون وسطی یا تاریخ تمدن واقع بینانه و خودبنیادانه غرب نخواهد بود. (باید توجه داشت که تقابل میان واقعیت و حقیقت از لوازم ذاتی تاریخ جدید است. در تاریخ اسلام مقابل حقیقت شریعت قرار دارد نه واقعیت. عصر حاضر عصر واقعیت زدگی است که می توان آن را با شریعت زدگی دوره تمدن اسلامی، نه دوره فرهنگ آن مقایسه کرد) تصور می کنم برای اظهار نظر در مورد مرحوم صادق هدایت این مقدمه کافی باشد؛ البته من حاضر این مسائل را اگر شما علاقمند باشید، بعدها به تفصیل برایتان روشن کنم. این را هم بنویسید که در تاریخ غرب ساحت خودآگاهی است که همان ساحت تفکر فلسفی است در حالی که در تاریخهای دیگر بشر، ساحت خودآگاهی چنین نبوده است؛ مثلاً در تاریخ اسلام فلسفه امری عارضی است و در غرب فلسفه از لوازم ذات تاریخ به شمار می رود که پس از هگل نخست در تمام شئون زندگی غربی و سپس در سراسر کره زمین بدون تفکر در ساحت آگاهی، تصلب پیدا می کند. دوران فلسفه به سر رسیده است اما معنی این سخن آن نیست که فلسفه نسخ شده باشد.

سنن تاریخی امروز جهان، سراسر فلسفی است؛ نهایت اینکه تفکر فلسفی و هنری تابع ساحت آگاهی گردیده است. امروز دیگر دوره اینکه پرسش اصیل فلسفی یا به تعبیر کانت پرسش شبه متعالی (ترانساندنتال) و همچنین پرسش هنری یعنی متعالی (ترانساندنت) به زندگانی هر روزینه بشر تعلق جدی داشته باشد گذشته است، و تصدیق دارم که این نحو زندگی یک ساحتی البته آینده ای دارد، ولی آینده آن فقط فردایی است نه پس فردایی.

ودایع تاریخی امری است پریروزی و پس فردایی، در مقابل سنن تاریخی فاقد نظر و تفکر که دیروزی و امروزی و فردایی است.

هدایت اسیر تضاد

صادق هدایت مثل همه ما موجودی بود دیروزی و امروزی و فردایی. دیروزش سنن تاریخی و مخصوصاً سنن خانوادگی او بود که هیچ‌گاه در وجود او کاملاً نسخ نگردید، و فردایش سنن ادبی کندیده و پوسیده میان دو جنگ خصوصاً ادبیات فرانسوی این دوره بود.

صادق هدایت، ظاهراً به سبب شیفتگی نسبت به سنن تاریخی غرب، به پرخاش و منازعه با سنن شرقی برخاسته بود ولی هیچ‌گاه نتوانست خود را از چنگال سنن خانوادگی شرقی خویش برهاند؛ بنابراین در وجود او همواره تضاد خانه داشت. هدایت به تمام سنن گذشته بد و بیراه می‌گفت و به آداب و رسوم خانوادگی بدون اینکه از این آداب و رسوم گذشته باشد دشنام می‌داد. اگر هدایت واقعاً از آداب و رسوم «حاجی‌آقا» گذشته بود هیچ وقت با آن حالت غیرعادی کتاب «حاجی‌آقا» را نمی‌نوشت.

هدایت شاعر نبود، ادیب بود؛ اما ادیبی گرفتار کششهای متضاد. آدم ساده‌ای نبود سخت گرفتار پیچیدگیها و عقده‌های خانوادگی بود.

در مسائل جنسی بیمار بود. بیماری او هم معجونی از عادات مشرف خودمانی بود که با ادبیات جنسی میان دو جنگ و بدآموزیهای پسکانالیستها به نحو ناپسندی درهم آمیخته بود. در مجالسی که با هم داشتیم بیشتر گفت و گوها در اطراف اسافل اعضا دور می‌زد، باور کنید در آن مواقع که با هدایت و جمع او معاشرت داشتیم، هر وقت پای اقوال و اعمال جنسی و به تعبیر خودش «عیش و عشرت» به میان می‌آمد، من و چند تن دیگر از آشنایان او، بیگانه به شمار می‌آمدیم.

سه یار گمراه هدایت

زندگی ادبی هدایت را به دو دوره می‌توان تقسیم کرد. دوره اول دوره‌ای بود که با سه یار خود جمعیت ربه‌را تشکیل داده بود، در این دوره هدایت تحت تأثیر افکار نازیستی و استعماری که جاکسی از نژادپرستی و متابعت از جمله معروف «تفرقه بینداز» بود و به ارشاد بهروز با دیانت اسلام و مآثر و سنن اسلامی مخالفت می‌کرد و به ادیان پیش از اسلام تمایل نشان می‌داد.

اما بالاخره جمعیت ربه‌را هم پاشید و اعضای آن هر یک راهی را پیش گرفتند؛ یکی شان توده‌ای رسمی شد؛ دیگری به شغل علامکی غرب زده استعمار زده؛ و آن دیگری به بیماری تصحیف و تحریف دیوان حافظ و پس و پیش کردن ادبیات آن، آنهم بایی بهرگی تام و تمام از معلومات و مقدمات لازم برای فهم کلمات حافظ در افتاد. اما هدایت، افتاد در چال هرز ادبیات مریض و ناسالم فرانسه میان دو جنگ. با آغاز جنگ دوم و تشکیل حزب توده و روبراه شدن کافه فردوسی و ماسکوت، صادق هدایت وضع تازه‌ای پیدا کرد. او دیگر بهروزی نبود، مارکسیست به مفهوم متداول که هر جمله‌اش را به تعبیراتی مانند: زیربنا و روبنا، تز و آنتی تز و سن تز، شرایط اقتصادی، شکل و محتوا بیاراید هم نبود. غرب زندگی او همچنان بر جای ماند. هدایت نسبت به ادبیات روسیه در این زمانها شیفتگی خاصی پیدا کرده بود، با نازیسم بسیار بد شده و شکست هیتلر او را سخت شادمان کرده بود. ولی برای چه؟ به نظر من برای اینکه در دوره قبل از جنگ و بازگشت از فرانسه به ایران به قول خودش زندگی «سگ ولگردی» پیدا کرده بود. در این موقع گذشته از آثار کافکا، به کتابهای ژان پل

سارتر نیز بدون اینکه توجهی به مضامین فلسفی آنها داشته باشد، علاقمند شد و چنانکه می‌دانیم بعضی از آثار او را هم به فارسی شکسته بسته و عوامانه ای برگرداند. هدایت نه در زبان فارسی تسلط داشت و نه بازبان عامیانه تماس و برخوردی جدی. زبان او آمیخته ای است از ترجمه های مغلوط فرانسوی و پاره ای از ضرب المثل ها، تعبیرات عامیانه تهرانی و خانوادگی.

افاده های روشنفکری

اجازه بدهید نکته دیگری را هم یادآور شوم، به نظر من از آثار تمدن فاقد ذکر و فکر امروزی، یکی هم دفاعی است که روشنفکران ما از زبان مردم می‌کنند؛ حال آنکه هیچ کس بیش از این طایفه نسبت به این زبان بیگانه نیست. من حاضریم باشما بنشینم و یک صفحه از نوشته های این روشنفکران را با هم رسیدگی کنیم تا ببینیم کدامیک از اسماء و افعال و حروف آن واقعاً متعلق به زبان مردم است. اکنون زدگی روشنفکران ما تا به حدی است که بعضی از حرفهایی را هم که به کاری برند بی بته و بی اصل و نسب است؛ آخر این «بر» را از کجا آورده اند و به «نقد» افزوده اند و اصطلاح «نقدی بر...» را درست کرده اند؟ اگر به زبان فارسی آشنا باشیم، می‌دانیم که «نقدی از...» درست است نه «نقدی بر...» چرا که همه از کسی یا چیزی انتقاد می‌کنند نه بر کسی یا چیزی؛ همان طور که شما از کسی غیبت می‌کنید و یا غیبت کسی را می‌کنید و یا غیبتی از کسی می‌کنید، و در همه این موارد «از» به کاری برید. این را بر سبیل مثال گفتم. زبان فارسی امروز ما به طور عجیبی دستخوش اکنون زدگی است، و هر روز تعبیری نادرست درست می‌کنند؛ و عجیب آنکه بعضی از این تعبیرها هم موسمی است فی المثل امروز موسم «بخاطر» است که بجای به علت، به جهت، به سبب، از پرتو، به وسیله، به واسطه، به وساطت و همه و همه نشسته است.

من هم فعلاً «بخاطر» اینکه گفته هایم بیش از این موجب ملالت خاطر روشنفکران «نقدی بر نویس» نشود به سخن خود پایان می‌دهم و یادآوری می‌کنم که حرفهای من در جنب مقالات روشنفکران، صد البته واجد هیچ ارزشی نیست؛ اما استدعا دارم در صورتی که اتفاق افتاد و روشنفکر «نقدی بر» نویسی نقدی «بر» این گفته های ناچیز من نوشت، این حق را به حقیر بدهید که اگر نقدی از «نقدی بر» نویسنده نوشتم، از نشر آن در روزنامه اطلاعات خودداری نکنید ■

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی